

## از بیداری تا مشروطه

### تلاش ایرانیان برای خودیابی فرهنگی\*

**الف.** عباس میرزا نایب‌السلطنه در سال ۱۲۲۱ق. (۱۸۰۶م.) از آ. ژوبر (A. Jauber) شرق‌شناس فرانسوی و فرستاده ناپلئون بناپارت به دربار پدرش، با استیصال، چنین پرسید: «بگو، من چه باید بکنم که ایرانیان را هشیار نمایم!»<sup>۱</sup> به نظر می‌آید که طنین این پرسش در سراسر سده نوزدهم میلادی در ایران شنیده شده است و ایرانیان درون‌مرز و برون‌مرز، هر یک، به دنبال پاسخی برای آن بوده‌اند. انقلاب مشروطه در آغاز سده بعد، پاسخی بود رسا به این پرسش. اما طنین این پرسش، یا شکل‌های دیگری از این پرسش، و پرسش‌های متعاقب آن، حتی، در سده بیستم میلادی نیز به قوت خود باقی ماند. آیا هنگامی که گوینده‌ای مانند مهدی اخوان‌ثالث، به تجوا، ناله سر می‌دهد، در واقع، همان پرسش عباس میرزا را در آغاز سده نوزدهم میلادی، البته، به صورتی شاعرانه باز نمی‌گوید؟

گاهی اندیشم که شاید سنگ حق دارد؟

باز گویم: نه! بی‌شک، آتش و باران

من دگر خوابم می‌آید، خسته‌ام، پیرم

آه! کی این خفته‌باران را توانم دید بیداران

با دم نمناک سردت، ای نسیم صبح بیداری

چشم مستان مرا بیدار کن، رفتند هشیاران<sup>۲</sup>

پس از پشت سر گذاشتن دو سده، اکنون در آغاز سده بیست و یکم میلادی، هنوز، چنین پرسش‌هایی در حیات سیاسی و اجتماعی ایرانیان پرسش‌هایی زنده محسوب می‌شود: گویی برای این پرسش‌ها پاسخ‌هایی نیافته‌ایم یا اگر یافته‌ایم، آن‌ها را قانع‌کننده ندانسته‌ایم.

\* شهروند امروز (س ۳، ش ۵۸، ۲۰ مرداد ۱۳۸۷، ص ۱۲۶).

۱. مسافرت به ارمنستان و ایران (آ. ژوبر، ترجمه محمود هدایت، بی‌نا، ۱۳۲۲، ص ۹۵).

۲. در حیات کوچک پاییز در زندان (و دو مجموعه دیگر، مهدی اخوان ثالث، بزرگمهر، چ ۲، ۱۳۶۹، صص ۲۳۱ - ۲۳۰).

ب. در شناخت و سنجش پدیده‌ها، شخصیت‌ها و جریان‌های تاریخ هر دوره، که علاوه بر وجوه سیاسی، اقتصادی و اجتماعی، وجوه فرهنگی، ادبی و هنری را شامل می‌شود، باید پیش‌تر به دنبال افتراق‌ها و اختلاف‌ها باشیم یا به جست‌وجوی شباهت‌ها و تفاهم‌ها برآییم؟ البته، هر دو. اما باید اعتراف کرد که جدال سنت و تجدد، به‌ویژه از نیمه دوم سده نوزدهم میلادی، برای ایران و ایرانِ بسی سهمگین بوده است و هر بار رنگ و جلوه‌ای خاص داشته است. این نکته، ردیابی شباهت‌ها و تفاهم‌ها را دشوار کرده است و گاه، پژوهشگران وجوه گونه‌گون تاریخ را با دریایی از افتراق‌ها و اختلاف‌ها روبه‌رو کرده است. یکی از شباهت‌ها و تفاهم‌های بسیار آشکار در تکاپوها و آثار دانشوران و اندیشه‌مندان و قلم‌زنان ایرانی، آن‌هم با گرایش‌های مختلف سیاسی، اجتماعی و فکری، جریانی است که می‌توان از آن با تعبیر «خودیابی فرهنگی» یاد کرد. مقصود از خودیابی فرهنگی، همه کوشش‌های خرد و کلانی بود که در دوره‌ای به نسبت طولانی برای آگاه‌شدن از موقعیت خود در جهان انجام گرفت. این «آگاهی» هم نوعی معرفت تاریخی نسبت به خویش‌نشدن بود و هم پاسخی به چیستی و کیستی ایرانیان.

پ. در واقع، اگر با چنین دیدگاهی به تاریخ ایران در دوره‌های بیداری و مشروطه بنگریم، آن‌گاه، انبوه‌ای از آثار و تکاپوها را نه به‌عنوان مجموعه‌هایی مجرد از سلیقه‌ها و روش‌های متفاوت با انبوهی از اختلاف‌ها، رقابت‌ها و حسادت‌ها در میان صاحبان این سلیقه‌ها و روش‌ها، بلکه در مقام مجموعه‌ای از شباهت‌ها و تفاهم‌ها برای رسیدن به خودیابی فرهنگی در جهانی نو بازخواهیم شناخت؛ از نشریه کاغذ اخبار میرزا صالح شیرازی (۱۲۵۳ق.) و «مدرسه دارالفنون» امیرکبیر (۱۲۶۸ق.) در دوره بیداری تا نشر گسترده کتاب و مطبوعات و نهضت فراگیر تأسیس مدرسه در اواخر دوره مشروطه. بخشی از این آثار و تکاپوها مصروف آگاه‌شدن از گذشته ایران و جهان می‌شد و معطوف بود به شناختی تحلیلی از فراز و فرودهای تمدن‌ها و فرهنگ‌ها: دلیل با دلیل‌های اضمحلال امپراتوری روم چه بود، راز پیروزی یا رازهای پیروزی ژاپنی‌ها را در چه نکته‌هایی باید جست و مانند آن‌ها. در واقع، نگاه تاریخی از جمله پُر اهمیت‌ترین بحث‌ها برای ایرانیان این دوره محسوب می‌شد و جهان‌نگری زمانی و مکانی آنان را از حد شناخت اساطیر الاولین و جغرافیای بطلمیوسی به مرحله‌ای جدید ارتقاء داد. البته، در این راه، «خود» فرهنگی ایرانیان دستخوش افزایش‌ها و کاهش‌هایی چند شد و با وجود حفظ هسته اصلی آن، که در مجموعه عظیم زبان و ادب فارسی (حماسی، عاشقانه و عرفانی) جلوه‌گرفت، با نظام فکری و معرفتی جدید جهان هم‌آهنگی یافت. بی‌تردید، جریان خودیابی فرهنگی، نمی‌توانست از تجددخواهی‌های وسیع در زمینه‌های سیاسی و اجتماعی بر کنار ماند؛ نفوذ بخش‌هایی از اصول پایه لیبرالیسم و سوسیالیسم، مانند تأکید بر آزادی و توجه به عدالت، بر آن درخور انکار نیست. نزدیک‌شدن به ناسیونالیسم هم برای رسیدن به چهارچوب‌هایی دقیق در خودیابی فرهنگی اجتناب‌ناپذیر جلوه‌می‌کرد. به‌ویژه، آن‌که همه اسباب و لوازم آن در تاریخ، جغرافیا، زبان و ادب ایران وجود داشت: دین ایرانی، جغرافیای ایران‌شهری، حماسه ملی و زبان فارسی. با این همه، باید دانست که ناسیونالیسم ایرانی، به‌طور عمده، گرایشی بود تجددخواه و اغلب، به‌عنوان وسیله در نظر گرفته می‌شدند نه هدف. گذشته از این، «خودیابی» ایرانیان، در مجموع، در حوزه «فرهنگ» تعریف می‌شد و جز در مواردی بسیار محدود و معدود و حاشیه‌ای، هرگز، به دامان میهن‌پرستی افراطی (Chauvinism) نیفتاد. البته، نگاه انسانی و انسان‌گرایانه زبان و ادب فارسی، که رکن رکن ذوق و استعداد ایرانیان و دیگر پارسی‌گویان و پارسی‌دوستان است، هرگز میانه‌ای با افراط نداشته است.

ث. جریان خودیابی فرهنگی، از نیمه سده نوزدهم میلادی، به‌تدریج، با قلم‌ها و قدم‌های کسان زیادی از قلنان و تکاپوگران فرهنگی نیرو گرفت و وسعتی یافت: گروهی با آموختن، برخی با پژوهش، عده‌ای با نگارش، و بعضی با ترجمه به این جریان یاری رساندند. بی‌شک، نقش کسانی مانند میرزا فتحعلی آخوندزاده، میرزا ملکم‌خان ناهدزله، میرزا آقاخان کرمانی، میرزا عبدالرحیم طالبوف و عده‌ای دیگر، یعنی نسل‌های نخست روشن‌اندیشان ایرانی، که در بهاجرت و تبعید بودند، در این زمینه درخور اهمیت است و دلیری آنان در انتقاد از نظام استبداد سنتی عصر، درخور تجن. با این همه، جریان خودیابی فرهنگی، مرهون کوشش‌های مستقیم و نامستقیم کسانی هم هست که در «دستگاه هنری» بودند و پذیرای خودکامگی حاکم. مقصود، البته، گروهی است که در زمینه «معارف» و «انطباعات» (آموزش و نش‌مؤولینی داشتند و با تدریس در «دارالفنون»، «مدرسه سیاسی» و آموزشگاه‌های دیگر یا چاپ روزنامه‌ها و کتبه‌های متنوع، سهمی درخور ملاحظه در این زمینه بر عهده گرفتند. نمونه‌وار، تنها به سه نام علی‌قلی‌خان اعتمادالسلطنه، محمدحسن‌خان اعتمادالسلطنه و محمدحسین‌خان فروغی (ذکاءالملک اول) اشاره می‌کنم. سمت‌های فرفری این گروه، خواه‌نخواه، به نوآوری‌های آنان روندی بطیء می‌داد و به تجددشان شکلی مهارشده می‌بخشید. اما علا بر روشن‌اندیشان تبعیدی، آثار و تکاپوهای آنان نیز به روند خودیابی فرهنگی ایرانیان یاری رساند. در این‌که کارزاران فرهنگی قاجار، در هر صورت، کارگزاران استبداد این دوره‌اند، شکی نیست. اما نباید فراموش کرد که قلم و قده‌یشان، در نهایت، خود، به‌موجبی از موجبات درگرفتن شعله انقلاب مشروطه تبدیل‌شد و لاجرم، به فروپاشی «ولعمت»‌های آنان، یعنی پادشاهی قاجار، انجامید. به‌هرروی، اندیشه‌مندان، نویسندگان، مترجمان، روزنامه‌نگاران، ادیب، تاریخ‌نگاران، و در مرحله پایانی، شاعران، دست‌کم، در راه خودیابی فرهنگی ایرانیان، دوشادوش هم‌دیگر گام پیمند؛ چه آنان‌که در جوار «اعلی‌حضرت شاهنشاه» می‌زیستند و چه آنان‌که بیرون از «ممالک محروسه ایران». تعیین حدتدت آنان در این زمینه، در گروی پژوهش‌ها و سنجش‌هایی دقیق است و از حوصله این نوشته، بیرون. با این همه، به اسامی، باید گفت که اگر محدوده زمانی دوره‌های بیداری و مشروطه را سه‌ربع قرن در نظر بگیریم، در دو ربع نخست، نقش‌نبدشه‌مندان، نویسندگان و مترجمان و روزنامه‌نگاران را در این زمینه پُررنگ‌تر می‌یابیم و در ربع سوم، تأثیر ادیبان و ناخ‌نگاران را. در واقع، باید اشاره کرد که گروه نخست، زمینه جریان خودیابی فرهنگی را آماده کرد و گروه دوم، کار به تکمیل و سرانجام رساند. البته، تعداد آن‌یک بسیار است و علاوه بر کسانی‌که اندکی پیش، به‌مناسبت، نام بردیم، به ناسه مترجم اشاره می‌کنم: میرزا حبیب اصفهانی؛ محمدطاهر میرزای قاجار؛ میرزا محمدجعفر قراچه‌داغی. از گروه دوم نیز، ز جریان پرنیروی نشریه کاوه (به‌رهبری سیدحسن تقی‌زاده)، تنها به نام و تخصص چهار تن از آنان، که در دوره مشرفه به میدان پژوهش گام‌نهادند، اکتفا می‌کنم: حسن پیرنیا (مشیرالدوله: تاریخ ایران پیش از اسلام)؛ محمد قزوینی (متو ایران پس از اسلام)؛ عباس اقبال آشتیانی (تاریخ ایران پس از اسلام)؛ ابراهیم پورداوود (متون ایران پیش از اسلام).

ث. عده‌ای عقیده دارند که انقلاب مشروطه انقلابی بود ناکام و بی‌فرجام. اگر بتوان به لحاظ سیاسی و اجتماعی به ایر ناکامی و بی‌فرجامی باور داشت، در مقابل، به لحاظ فرهنگی، باید انقلاب مشروطه را انقلابی کامروا دانست. دست‌م، جریان خودیابی فرهنگی، که از دوره بیداری آغاز شد، در نقطه عطفی به نام مشروطیت اوجی پُروسعت یافت. به بیا، دیگر، انقلاب مشروطه، ایرانیان را به «خود» فرهنگی اصلاح‌شده‌شان نزدیک کرد؛ آمیزه‌ای نوآیین از سنت‌های مستقر در حاشیه‌مانده و حتی متروک، با جهان‌نگری مدتی جدید. بدیهی بود که هیجان‌ها و اضطراب‌های دوره مشروطه، چندازسجالی برای بهره‌وری از این «خود» فرهنگی نو فراهم نیآورد. در واقع، میوه این جریان، سرانجام، در دوره

رضاشاهی به دست گروه‌هایی مانند «برلنی‌ها»، «ایران جوان» و دیگران چیده شد. به عنوان نمونه، به قصیده‌ای از محمدتقی بهار (ملک الشعراء) اشاره می‌کنم که در سال ۱۳۱۱ سروده شده است. بهار در این قصیده با لحنی که از استقرار و تکوین «خود» فرهنگی جدید ایرانیان حکایت می‌کند، اندرزهایش را، در ارج گذاشتن نیاکان، پرهیز از تفاخرهای بی‌حاصل، آموختن دانش مغرب‌زمین و شنیدن پیام مام جگرخسته» (ایران) به جوانان عصر رضاشاهی (و البته، به همه جوانان آینده این مرز و بوم) باز می‌گوید. اطمینان و استحکام اندیشه و زبان شاعر را، از شش بیت برگزیده شعر، که حسن مقطع این بحث مختصر قرار می‌دهم، می‌توان دریافت:

«به هوش باش که ایران تو را پیام دهد

تو را پیام به صد عزّ و احترام دهد

...

گذشته پایه و بنیان حال و آینده است

سوابق است که هر شغل را نظام دهد

...

نگویمت که به ستخوان خاک خورده بناز

عظام بالیه کی رتبت عصام دهد

...

به علم خویش بکن تکیه و به عزم درست

که علم و عزّت، تو را عزّت و مقام دهد

...

ز غرب، علم فراگیر و ده به معدۀ شرق

که فعل هاضمه‌اش با تن انضمام دهد

...

پیام مام جگرخسته را ز جان بشنو

که پند و موعظات با صد اهتمام دهد<sup>۱</sup>

ششم مردادماه ۱۳۸۷، تهران